

۳

علاوه بر محافل رسمی؛ شب‌های جمعه به‌طور معمول در داخل ارگ، قصر چهلستون و جاهای دیگر دعوت‌های شخصی نیز برپا می‌شد؛ زیرا اعلیحضرت نه‌تنها محافل موسیقی را بسیار دوست داشت؛ بلکه خودش در موسیقی دسترسی خوبی داشت و در دانش موسیقی عالمی بود. پسرش شهزاده محمدنادر بسیار خوب سیتار می‌نواخت و شهزاده شاه‌محمود به‌نواختن گیتار علاقه‌ی خاصی داشت. ازین سبب در شب‌های جمعه، دوستان و خویشاوندان نزدیک شاه که به‌پیروی از او دوستدار موسیقی و شب‌نشینی بودند؛ در ارگ سلطنتی و گاهی هم در منازل دوستان دیگر گرد می‌آمدند و از همان ابتداء ماشین نطق به‌دستور محمدهاشم‌خان صدراعظم در اختیار ارگ نیز قرار داده می‌شد و بنده‌ی الله را برای تنظیم و کنترل آن به‌همه جا می‌فرستادند؛ علت نیز آن بود نگارنده تخنیکر مسلکی بود و می‌توانست در صورت خرابی مایکروفون، امپلیفایر و بلندگوها دست به‌ترمیم فوری آن بزند؛ و از سوی دیگر چون محافل تا ساعتِ دونیم بجه‌ی شب دوام می‌یافت؛ مجبور بودم تا ختم محفل در آنجا باشم. در آن‌زمان موترهای زیادی در اختیار وزارتِ دربار نه‌بود؛ در ابتدا در مَهْلوی گمرک که در مقابل وزارتِ مالیه و عقب وزارتِ معادن و صنایع کنونی واقع بود، کمند اسب‌ها

و کادینخانه‌ی وزارتِ دربار قرار داشت؛ این مرکز برای انتقالِ همه کارکنان و عملیاتی خدماتِ آن محافل گادی‌هایی موظف ساخته بود؛ ولی هر گادی سه یا چهار نفر را به جاهای مختلف می‌رساند؛ ازین سبب نفرِ آخر دم صبح به خانه می‌رسید؛ ولی خانه‌ی ما که از ارگ چندان فاصله‌ی نه‌داشت؛ اغلب پیاده می‌رفتم و طی ده تا پانزده دقیقه به خانه می‌رسیدم؛ در اوایل؛ ازین سبب نیز مرا به‌این محافل می‌فرستادند؛ ولی پسان‌ها چون موردِ اعتماد قرار گرفته بودم؛ و من هم به‌خوی و بوی شرکت‌کننده‌گان آن بلد شده بودم و دیگران نیز به خوی و خصلت من آشنایی یافته بودند؛ تخنیکر دیگری را درین محافل نمی‌پذیرفتند.

خانواده‌ی ما با خانواده‌های کاکاهایم میرزا محمدعزیزخان و میرزا محمدشریف خان سررشت‌دار همه در حویلی پدرکلام که در محله‌ی شاهسونده‌های چنداول موقعیت داشت؛ باهم زنده‌گی می‌کردیم؛ هنگامی که این خانه در زمستان سال ۱۳۱۸^ش شکست کرد؛ در محله‌ی قُرط‌ها (کردها)ی چنداول، خانه‌ی را به مبلغ چهارهزار افغانی به‌گرو گرفتیم. در چند سالی که در آنجا زنده‌گی می‌کردیم؛ پدر مرحوم - میرزا محمدحبیب - در همان خانه دیده از جهان فرو بست. صاحبخانه که گل نام داشت؛ پس از گروی منزلش به‌هرات رفته بود؛ بعد از فوتِ پدرم به‌کابل آمده، پولِ مارا مسترد کرد؛ ازین سبب مجبور شدیم که در سال ۱۳۲۷^ش خانه‌ی یکی از خویشاوندان خود را که عموجان خطابش می‌کردیم؛ خریداری کنیم. این حویلی در محله‌ی کبری‌ها در مقابل مسجدِ قاضی شهاب موقعیت داشت. دو سال پس از آن در ۱۳۲۹^ش در همین خانه با دختر ماما - غلام حیدرخان - عروسی کردم و در ۱۳۳۲ زمانی که محمدداؤودخان صدراعظم شد و ما دارای یک فرزند به‌نام گللاه بودیم؛ این خانه‌را فروخته در سرای غزنی مقیم منزل ماما - گردیدیم.

از موضوع اصلی به‌دور رفتیم؛ صحبت از ارگ و محافل شب‌های جمعه‌ی آن بود که در آن اغلب هنرمندانِ برازنده‌ی داخلی و خارجی نیز شرکت می

کردند؛ ولی خواننده‌ی بیشترین محافل استاد محمدحسین سرآهنگ بود؛ زیرا این استاد در پهلوی اینکه بسیار خوب می‌خواند، عالم موسیقی و ادبیات نیز بود؛ به‌ویژه در شناخت و تحلیل اشعار ابوالمعالی بیدل که اهل دربار از علی‌محمدخان بدخشی - معاون صدارت و پسان‌ها وزیر دربار - گرفته تا حافظ نورمحمد کهگدای سرمنشی و استاد خلیل‌الله خلیلی مشاور فرهنگی شاه و دیگران، همه از علاقمندان شعر بیدل و دانشمندانی بودند که در سبک هندی شعر صاحب مطالعه و دارای معلومات ژرفی بودند. و در نتیجه شخص اعلیحضرت هم‌گرایش عمیقی به‌شنیدن سخن بیدل داشتند؛ و از همین سبب اعلیحضرت او را بسیار دوست داشت و همیشه در غیابش می‌گفت: «تا یک قرن دیگر هم مشکست که در کشور ما کسی جای مادحسین خان را گرفته بتواند. اگر کسی با چنین مهارت ظهور کند؛ این آواز را نه‌خواهد داشت؛ اگر این آواز را داشته باشد؛ چنین عالم نه‌خواهد بود؛ و اگر چنین عالم هم باشد؛ چنین ادبیات‌شناس و بیدل‌شناس نه‌خواهد بود؛ و اگر بیدل‌شناس هم باشد؛ چنین با تربیت و سگین و جوانمرد نه‌خواهد بود؛ و اگر این صفات را داشته باشد هم؛ چنین قیافه‌ی نازنین و قد و اندام موزون نه‌خواهد داشت» و اعلیحضرت درست نیز می‌گفت؛ زیرا او با شاه و گدایکسان دوستی داشت؛ شب در محفل شاه شرکت می‌کرد و با بزرگان دولت و دانشمندان طراز اول کشور محشور بود؛ ولی روز او را در دکان خلیفه عصت‌الله سلمانی در گذرگاه فروشی می‌دیدیم که مصروف صحبت در موردِ بونه‌های جنگی او و رفقاییش می‌بود؛ شب در ارک سلطنتی و یا قصر چهلستون غذا می‌خورد؛ ولی چاشت با شاه‌جهان موچی در پل‌خشتی روی تکه چرمی نشسته، چاینکی نوش‌جان می‌کرد. او با تمام دانش، شهرت و شناختی که با بزرگان دولت داشت؛ کوچکترین غرور و تکبری در برابر دیگران نشان نمی‌داد و هرگز از کسی چیزی نمی‌خواست. حافظ نورمحمد کهگدای می‌گفت: عجب عزت نفسی در نهاد سرآهنگست؛ من نسخه‌ی

کهنی از کلیات ابولمعی را پیدا کرده‌ام که ممکنست به خط خود بیدل باشد؛ و چندین بار در حضور سرآهنگ بالای آن بحث صورت گرفته‌است؛ با وجودیکه همه درک می‌کنند که سرآهنگ به سبب اشتیاق وافرش به حضرت بیدل، آرزو دارد این کتاب را زیارت کند، ولی نمی‌خواهد از من امانت گرفتن آن را تقاضا نماید؛ وزیر صاحب دربار از روی قصد وی را تشویق نموده که یک بار کتاب را از من به امانت بخواهد؛ او در پاسخ گفته که حافظ جی صاحب شوق نسخه‌های خطیست، آن کتاب را برای خود پیدا کرده‌است؛ چرا با طلب کردن آن شوقش را خراب بسازم. ارادت من به ابولمعی با دیدن و یا ندیدن دستنویسش تغییری نمی‌کند.

سرآهنگ را تنها به سبب این صفاتش دوست نداشتند؛ بلکه اعلیحضرت او را به علت دانشش بسیار حرمت می‌گذاشت و می‌گفت: از روزی که پسر استاد غلام حسین را شناختم؛ هیچ پرسش در مورد موسیقی و اشعار بیدل را بدون پاسخ نه گذاشته‌است.

چنانکه سرمنشی حضور حافظ نورمحمدخان که گدای می‌گفت:

- استاد قاسم در اواخر عمر ناتوان و مریض شده بود؛ و اعلیحضرت می‌خواست پسر او یعقوب قاسمی را به جای پدرش خواننده‌ی دربار مقرر کند؛ ولی در مجلسی اعلیحضرت ازو پرسیده بود که یعقوب جان! تفاوت میان راک‌های تهاک و نت تهاک چیست؟ و یعقوب قاسمی به پا خواسته و با کمال عجز و ادب گفته بود که حضور اعلیحضرت! این را فقط حضرت حق می‌داند. چون در مجلسی دیگر این سوال را از استاد سرآهنگ پرسیده بود؛ او نیم‌ساعت در باره‌ی راک‌های تهاک، تهاگره، نت تهاک و مانند اینها و تفاوت‌های شان از همدیگر صحبت نموده، فرق میان آنها را با زمزمه‌ی هر راک نشان داده بود. از همین شب به بعد سرآهنگ خواننده‌ی رسمی دربار بود و در هر محفل به جای هنرمندان دیگر او را می‌خواستند.

سرآهنگ همیشه می‌کوشید که اشعار مطابق به فضا و مضمون هر مجلس

بخواند؛ تا باعث سوء تعبیر نه‌گردیده، رقیبان برای پایین کشیدن او از مقام درباری‌اش دست‌انویزی پیدا نه‌کنند؛ با اینهم صرف یک‌بار در مجلس عروسی دخترِ دومِ اعلیحضرت - شاهدخت مریم - با خواهرزاده و نواسه‌ی کاکایش عزیزِ نعیم که استادِ فاکولته‌ی حقوق بود؛ برای سردارِ نعیم‌خان که آدمِ مُتکبر، زودرنج و حساسی بود، سوء تعبیری پیش آمده‌ او را برآشفته ساخت. علتِ نیز چنین بود که استاد از جریانات داخلِ خانواده‌ی شاهی اطلاعِ زیادی نه‌داشت؛ چون شخصِ بسیارِ مؤدب و آشنا با رسومِ درباری بود؛ غمی خواست در موردِ این جریانات کنج‌کاوی نماید؛ و همینِ عدمِ آگاهی او از برخی از مسایلِ درونی آن خانه‌دان، سببِ برافروخته‌گیِ نعیم‌خان گردید.

جریانِ چنین بود که مراسمِ عروسیِ شاهدخت و عزیزجانِ نعیم در قصرِ چهلستون در هنگامی برگزار شده بود؛ رفعِ حجابِ خانم‌ها به‌تازه‌گی صورت گرفته؛ هنوز زنانِ زیادی رویِ لُج نه‌شده بودند؛ حتی در خانواده‌ی شاهی و سایر بزرگانِ دولت هنوز هم تعدادی از خانم‌ها از مردانِ بیگانه روی می گرفتند؛ ازین سبب دستور داده شد تا سوند سیستم را در منزلِ اول که در آن جایی برای هنرمندانِ موسیقی تهیه شده بود، نصب نموده؛ آواز آنان را ذریعه‌ی بلندگوهایی که در منزلِ بالا نصب نموده بودم، توسطِ کیبل انتقال بدهم؛ در جریانی که استادِ آهنگِ آهسته برو را می‌خواند، در منزلِ بالا صدای افتادنِ چیزی به‌رویِ صحنِ سالون شنیده شد؛ عبدالرشیدخان باشی قصرِ گلخانه‌ی ارک نفس زنان به‌پایین آمده، مرا اشاره نمود که زود به‌منزلِ بالا بروم. چون به‌دنبالِ او رفتم دیدم که قندیلِ بزرگِ سالون با قسمتی از گچکاریِ اطرافِ آن از سقفِ افتاده و پیش‌خدمت‌ها مصروفِ جمع‌آوریِ آنها هستند. منتظمِ قصرِ چهلستون خود را به‌من رسانده گفت:

- برقیِ قصرِ گمست؛ هنوز پیدایش نه‌کرده‌اند؛ ببین که با افتادنِ قندیلِ جریانِ برقِ آن شارت نه‌شده باشد و قصر را به‌آتش نه‌کشد که سردار صاحبِ این حادثه را به‌فَالِ بد گرفته؛ نه‌شود که او دنیا را به‌آتش بکشد؛

در حال، سوچ قنديل را پيدا نموده آن را خاموش ساختم و به منتظم گفتم: به وضاحت ديده مي شود که قنديل از جاين بکس جدا شده؛ در آنجا لايي باقي نمانده که شارت شود؛ چون قنديل کريستل بود و وزن زياد داشت سيم برق را به شدت از درون حلقه هاي اتصال بيرون آورده و در نتيجه هيچ سيمي در داخل باقي نمانده است؛ باز هم براي اطمينان شما سوچ را خاموش ساختم، هيچ خطري نيست؛ سالون هم توسط چراغ هاي ديگر همچنان روشنست؛ جالي براي تشويش وجود نه دارد.

در همين لحظاتي که مصروفِ صحبت با منتظم قصر بودم؛ استاد سراهنگ غزلي از بيدل را به خواندن گرفت که بيتي ازان چنين بود:

هر ناله يي که زنجير در پاي شوق دارد

فرزانه را ندامت، ديوانه را عروسيست
نعيم خان که آدم حساسي بود و در آن لحظات در حالتِ عصبانيتِ شديد قرار داشت؛ اين بيت بر شدتِ ناراحتي اش افزوده، به ياورِ اعليحضرت - شيرجان علومي - که در نزديکي اش نشستۀ بود؛ دستور داد که صدای بلندگوهارا قطع کند. شيرجان که متوجه حضور من در سالون بود؛ در حال بلند شده به سويم آمد و گفت: فوراً صدای بلندگو را قطع کن و يا ماشين را پُرچاو کن که والا حضرت از شعر اين آهنگ بسيار ناراحت شده اند.

گفتم دستگاه در پايينست دو، سه دقيقه وقت را مي گيرد تا به آنجا رفته ماشين را خاموش سازم. او از دستم گرفته هردو به عجله به منزل پايين آمديم؛ وي بدون اينکه منتظر من بماند، به سوي استاد رفته، روي مايک را به دستش پوشاند و در بيخ گوش استاد گفت:

- به لحاظ خدا! خانمان مارا برباد دادی؛ اين چي شعري بود که خواندی؟
زود غزلت را عوض کن که سردار صاحب بسيار ناراحت شده و به من امر کرده اند که صدای بلندگوهارا قطع کنم.^۱

استاد سرآهنگ کمی مشوش شده؛ ولی بدون اینکه خود را ببازد، به خواندن آهنگ بسیار شادی شروع کرد؛ چون به‌سوی دستگاه رفتم که آن را خاموش کنم؛ یاور اعلیحضرت به‌عجله خودش را به‌من رسانده گفت:

- نه‌خیر این کار را نکن! مجلس خوشیست؛ یقین دارم که همه‌گان متوجه این شعر نه‌شده‌اند؛ اگر ماشین را پرچاو بسازی همه متوجه می‌شوند و زمینه برای هرگونه تبصره مهیا می‌گردد؛ بگذار موسیقی پخش شود؛ سردار صاحب را خودم قناعت می‌دهم.

علت عصبانیت سردار نعیم خان این تصور او بود که شاید استاد سرآهنگ از روی قصد به‌عروس و داماد کنایه گفته‌است؛ زیرا داماد محفل عزیزجان نعیم مہذب‌ترین، دانشمندترین و خوش‌سیما ترین مرد خانواده‌ی شاهی بود؛ اما عروس به‌سان سایر دختران آن خانواده از نعمت زیبائی برخوردار نه‌بود. علاوه برین شاهدخت مریم شخصیت مردمی داشت و مانند دیگر جوانان محمدزایی تکبر نه‌داشت و فخر فروشی نمی‌کرد. در جریان تحصیل در لیسه‌ی ملالی با دختران طبقات مختلف دوست بود؛ نان و میوه‌ی را که قنوجوگیگی ارگ برای ساعت‌های تفریح او تهیه می‌کرد، برای دیگران می‌داد و خود شریک شور و نشاط و کچالوی همصنفانش می‌گردید؛ لباس‌هایش را برای دیگران می‌داد و خود با لباس‌های دیگران به‌ارگ بر می‌گشت.^۲ به بزرگان چندان تمکین نمی‌کرد و با دختران و پسران جوان یکسان صمیمی بود؛ ازین سبب او را در غیابش دیوانه می‌نامیدند؛ و ازین موضوع همه‌گان به‌شمول خسروش سردار نعیم خان آگاه بودند. ازین سبب وی گمان برد که سرآهنگ نیز ازین موضوع آگاهی داشته، آن شعر بیدل را به‌منظور کنایه پراگنی خوانده است و ازین بیم داشت که نه‌شود خانم‌های حاضر محفل متوجه این شعر شده باشند و با تبصره‌های منفی خویش بر پسرش عزیز نعیم تأثیری وارد آورند. روی همین علت دستور قطع آواز را داد؛ ولی شیرجان علومی متوجه باریکی موضوع گردیده نه‌گذاشت گپ کلان شود.

خاطره‌ی جالب دیگر از چنین محافلِ دربار اینست که در روز عروسی شهزاده شاه‌محمود با محبوب غازی - دختر شاه‌محمودخان سپهسالار - یکی از تاجران ادویه به نام صوفی‌زاده که پس از کودتای ثور توسط دولت خلقی اعدام گردید؛ وسیله‌ی جدید ثبت و شنیدن آواز را که کارتریج ریکادر بود؛ از آلمان غرب برای پادشاه تحفه آورده، و در همان روز تقدیم حضورش نموده بود. چون اعلیحضرت شیوه‌ی استفاده ازین وسیله‌ی جدید را نمی دانست؛ مرا زودتر از همیشه، در پیشین روز به قصر چهلستون احضار کردند؛ در حالی که مایکروفون‌ها را یک‌روز پیشتر از آن در ارک و هم در قصر چهلستون تعبیه کرده بودم؛ چون به آنجا رسیدم؛ اعلیحضرت با علی‌محمدخان وزیر دربار، امین الله خان پنجشیری معین، یاسین خان عثمانی مدیر عمومی محاسبه، عنایت الله وردگ رییس هیأت خریداری وزارت دربار؛ سردار آغا (محمد فاروق سراج)، محمد رحیم خان پنجشیری، صدیق پیشخدمت و اسلم جان گارد در سالون بودند و در باره‌ی کارها به عبدالمنان هدایت می‌دادند. چون وارد سالون شدم؛ اعلیحضرت پیش ازینکه سلام را علیک بگوید؛ گفتند: اینه خوب شد که مهدی جان آمد؛ و به سردار آغا هدایت دادند که برو آنرا بیاور! او رفت و چند لحظه بعد با دستگاهی شبیه تیپ ریکادر برگشت و آن را روی میز گذاشت. اعلیحضرت فرمود: بیا مهدی جان! بین که این چی قسم تیپ ریکادرست و چی‌گونه کار می‌کند؟ فیتیه آن به قسم دیگریست، نمی‌دانم که از کدام صرف انداخته می‌شود؟

چون آن را ملاحظه کردم، برای من هم چیزی تازه‌ی بود؛ چرا که تا به آنوقت چنین چیزی را نه دیده بودم. نوشته‌های پشت کارتریج همه به زبان آلمانی بود؛ خوشبختانه این زبان را بلد بودم. پس از خواندن آن توانستم کارتریج را به داخل ریکادر بگذارم؛ بقیه کار آن مانند تیپ ریکادرهای دیگر بود. در کارتریج سمفونی شماره هفت بتهوفن بود؛ اعلیحضرت کمی از آن را به دقت شنیده، فرمودند که این را باید به دقت و اعصاب آرام بشنوم؛ عجب ریزه کارهایی دارد. آن را در ایام کودکی در فرانسه شنیده بودم؛ اما در آن زمان، این

آهنگ غزنگ، غزنگی پیش به گوش نمی‌رسید؛ اما حالا چقدر پُرکیف معلوم می‌شود؛ مانند آنست که جری از موسیقی در حرکت باشد؛ واقعاً قیامتست. بعد از فاروق جان پرسیدند که فیت‌های دیگرش کجاست؟ او بازم بیرون رفت و با سه تا کارتریج برگشت. اعلیحضرت فرمودند که: بین مهدی‌جان که چی قسم ثبت می‌شود؟ من سالها پیش از آن شاه را با نحوه‌ی ثبت آواز روی وایر ریکادر و پسان‌ها ثبت روی تیپ‌ریکادر را یاد داده بودم؛ ایشان به ثبت آهنگ‌های موسیقی خیلی علاقه‌مند بودند. اغلب محافل ارک را خودشان ثبت می‌کردند و آرشیف بزرگی از این آهنگ‌های هنرمندان داخلی و خارجی داشتند که همه را خود ثبت نموده بودند؛ درین کار چنان مهارت پیدا کرده بودند که به‌راستی باید بگویم که تخنیکران رادیوی ما با وسایل پیشرفته‌تری که در اختیار داشتند به آن کیفیت ثبت نموده نمی‌توانستند. تهر صورت؛ من دکه‌های ثبت آواز را به‌حضورشان معرفی کردم؛ زیرا در تیپ‌ریکاردهای آن‌زمان فقط یک دکه برای ثبت فشار داده می‌شد؛ ولی در کارتریج ریکادر باید دو دکه همزمان و باهم زده می‌شد تا هم ضبط آواز صورت می‌گرفت و هم نوار کارتریج به‌حرکت در می‌آمد. آن‌ها دو سه بار امتحان نموده، بار آخر چون دکه‌ی ثبت را زدند به‌سردار آغا گفتند: فاروق جان صدایت به‌کش؛ بخوان که امتحان کنم. او نیز صدای گوشخراشش را بلند کرده، غزل اردوی غلام علی خان را زمزمه کرد. اعلیحضرت آن را ثبت نموده؛ باز آن را شنیدند. به‌حضورشان عرض کردم که این دستگاه کوچک ای‌کوهم دارد؛ اگر این دکه را بزنید، می‌تواند آواز را انعکاس بدهد. باز به‌سردار آغا دستور دادند که بخوان! او خواند و اعلیحضرت ثبتش نمود. چون صدای ثبت شده را شنیدند؛ به‌شوخی گفتند: عجب چیزی! خداوند صوفی‌زاده را خیر بدهد که چی سوغاتی آورده! صدای هنگس را نوای بلبل می‌سازد! همه ازین شوخی پادشاه خندیدند. ایشان رو به‌من نموده گفتند: شما و فاروق جان این وسایل را گرفته در اتاق کوچک عروسخانه بروید که در آنجا چی قسم ثبت می‌کند؟ من هم می‌آیم.

درینجا سالون بسیار کلانست، آواز را پراگنده می سازد. می خواستم درین مورد چیزی به حضور شان عرض کنم؛ اما با اشاری چشم به من فہاندند کہ باید امر ایشان را اطاعت کنم. ما بہ عروسیخانہ رفتیم؛ اما در آنجا دو ساعت منتظر اعلیحضرت ماندیم؛ تا اینکه نزدیک ہای عصر تشریف آورده؛ گفتند: مشکل بود کہ از گیر دیگران خود را بکنم. ریکاردر را باز ہم امتحان کردند؛ ولی اینبار، خود غزل ہای مہدی حسن را زمزمہ می کردند و باز می شنیدند. سردار آغا با ناراحتی اینسو و آنسو می شد؛ اعلیحضرت متوجہ او شدہ، با شوخی پرسید: فاروق جان از چی ناراحت هستی؛ آیا صدای من بدتر از آواز زیبای شہاست کہ اینقدر ناراحت هستی؟ سردار آغا در پاسخ گفت: - خیر! آواز ذاتِ ہمایونی خیلی زیباست؛ اما می ترسیم کہ مہمانان ہمہ نیامدہ باشند و انتظارِ مراسمِ نکاح را نہ کشند.

اعلیحضرت فرمود:

- مراسم نکاح ساعت پنج برگزار می شود و ساعت شش بہ ارک بر می گردیم؛ تشویشی نہ داشتہ باش!

سپس گفتند:

- خداوند پدر صوفی زادہ را بیامزد کہ بہ دل (ذوق) من چیزی را پیشکش حضور کردند. آنگاہ بہ سردار آغا فرمودند کہ ہنرمندان موسیقی برای ترتیبِ نتیجِ ہمین چند دقیقہ پیش آمدند؛ برو ہارمونہی آنہا را بیاور! چون فاروق سراج از دروازہ بیرون می شد؛ گفتند: - پسر چاہہ محمود را نیز با طبلہ ہایش بیاور!

چند لحظہ بعد استاد ہاشم ہمراہ با طبلہ و ہارمونیمی کہ در آن جا بود. پس اعلیحضرت بہ من امر فرمودند کہ وظیفہی ثبت را بر عہدہ بگیرم. خود ایشان ہارمونیم را گرفته شکل کردند و من ریکاردر را امتحان کردہ؛ پس از عیار نمودن لیولِ آواز و درجہی انعکاس (ایکو) گفتم ثبت آمادہ است! اعلیحضرت فرمود کہ دروازہ را از داخل ببندید کہ کسی بہ داخل نیاید؛

سردار آغا دویده، این کار را انجام داد. پس اعلیحضرت شروع کرد به خواندن غزل و استاد هاشم نیز او را با ضرب همراهی می کرد. با تعجب دیدم که بسیار زیبا و برابر به سُر و لی می خوانند. چند سال پیش ازان چند پارچه سیتار او را روی وایرریکارد ثبت نموده بودم؛ اما در سیتارنوازی مزه اش نه بود؛ پسرش نادر جان بهتر از او می نواخت. اما بار اول بود که خواندن و نواختن هارمونیم او را می دیدم؛ خیلی استادانه می خواندند و می نواختند؛ چهار، پنج غزل خواندند که یکی از آنها از استاد کریم خان بود و بقیه از مهدی حسن و استاد سرآهنگ. اردو را چنان خوب تلفظ می کردند که گویی زبان مادری شان باشد. چون ثبت تمام شد؛ آنها را برای شان شنوادم؛ بسیار خوشحال بودند؛ استاد هاشم، سردار آغا و من آواز شان را تحسین کردیم؛ ولی ایشان فرمودند هرچی که دیدید و شنیدید؛ در همین اتاق بود؛ نه باید ازین دروازه به بیرون برود؛ و رویش را به سوی فاروق سراج نموده؛ گفتند:

- احتیاط کنی که قصه ی امروز در هیچ جایی از زبانت نه برآید؛ مخصوصاً پیش شاه خاتم!

بعد به شوخی گفتند:

او بدون این مرا بچه ی سازنده می گوید؛ اگر از قصه ی امروز با خبر شود؛ به بلگه «سازنده» خواهم شد.

ازین شوخی اعلیحضرت فهمیدیم که چرا ایشان آنقدر زود به قصر چهلستون تشریف آورده بودند. اعلیحضرت و سایر رهبران سیاسی پس از ایشان به صورت معمول آخرین کسانی می بودند که وارد سالن های محافل رسمی و غیر رسمی می شدند؛ و این کار روی پروتوکول رسمی صورت می گرفت تا شوکت و دبدبه ی رهبری آنان در نظر همه گان آشکارا باشد؛ ولی ایشان در آن روز از اوقات تلخی ملکه حمیرا جان فرار نموده، خود را زودتر به قصر چهلستون رسانده بود؛ زیرا طوریکه می گفتند؛ روابط شاه و شاه خاتم چندان حسنه نبود و از سبب همین اوقات تلخی ها اعلیحضرت به موسیقی و نقاشی پناه می برد تا از فشارهای روانی به دور گریخته باشد.